

## میکی ۷

برای جن، اگر که تو تمدن را نابود نکرده بودی، هیچ کدام از این اتفاق‌ها نمی افتاد.

### فصل ۱

این احمقانه‌ترین مرگی است که قرار است برایم اتفاق بیفتد. ساعت تازه از ۰۰:۲۶ گذشته و من صاف به پشت روی سطح سنگی زبر در تاریکی ای که انگار کور شده‌ام، دراز کشیده‌ام. حسگر چشمی‌ام پنج ثانیه طولانی را صرف گشتن دنبال نورهای سرگردان مرئی می‌کند و در نهایت بیخیال می‌شود و روی مادون قرمز تنظیم می‌شود. باز هم چیز زیادی برای دیدن نیست، اما حداقل می‌توانم آسمان را که حالا به رنگ خاکستری کم‌رنگ شبح‌وار دیده می‌شود، و حلقه سیاه دهانه‌ای یخ‌زده که باید باعث آمدن من به اینجا شده باشد را، تشخیص دهم.

سوال: چه بلایی سرم آمده است؟  
آخرین دقایق خاطراتم تکه‌پاره است؛ بیشتر تصاویر بی‌ربط و تکه‌هایی از صدا. یادم هست که بر تو من را سر دهانه دره پیاده کرد. یادم هست که از میان توده‌ای از یخ درهم‌شکسته پایین آمدم. یادم هست که راه رفتم. یادم هست که بالا را نگاه کردم و دیدم تخته‌سنگی حدود سی متر بالاتر از دیوار جنوبی از یخ

بیرون زده بود. یک جورهایی شبیه سر میمون بود. یادم هست که لبخند زدم، و بعد...

... بعد زیر پایم خالی شد و داشتم سقوط می کردم. لعنت به من. حواسم نبود کجا دارم می روم. داشتم به آن صخره‌ی مسخره شبیه به سر میمون نگاه می کردم و فکر می کردم که وقتی به گنبد برگشتم، چطور آن را برای ناش<sup>1</sup> توصیف کنم، و ناگهان درون گودال افتادم. احمقانه ترین مرگ ممکن.

از سر تا پایم به لرزه می افتد. سرما در همان بالای کوه که در حال حرکت بودم به اندازه کافی آزاردهنده بود. اما حالا، اینجا، بر روی بستر سنگی، از دو لایه لباس های گرم تا لباس سر تا پایم، دارد به من نفوذ می کند، و به درون موها و پوست و عضلات و استخوان هایم می رود. دوباره لرزیدم و ناگهان درد شدیدی از میچ دست چپ تا شانهام می دود. به پایین نگاه می کنم. برآمدگی ای دارم که نباید آنجا باشد، و به پارچه ای که دقیقا در جایی که دستکشم به آستین لایه ی خارجی لباس گرم وصل می شود فشار می آورد.

دستکش را در می آورم، فکر می کنم شاید سرما به کم کردن ورم کمک کند، اما درد دیگری قبل از شروع مانع این آزمایش می شود. حتی وقتی فقط سعی می کنم دستم را مشت کنم، به محض اینکه انگشت هایم شروع به خم شدن می کنند شدت درد از بد به سوزش شدید تغییر می یابد.

---

<sup>1</sup> Nasha

باید حین سقوط به چیزی خورده باشم. شکسته؟ شاید. پیچ خورده؟ قطعاً.

درد یعنی هنوز زنده‌ام، درست‌ه؟

آهسته نشستم. سرم را تکان می‌دهم تا حالم جا بیاید و یه یک پنجره ارتباطی خیره می‌شوم. برای گرفتن سیگنال‌های تکرارکننده کلونی خیلی دور هستم، اما برتو باید هنوز در این نزدیکی باشد زیرا نشانه‌ی سیگنال ضعیفی دریافت می‌کنم. صدا یا تصویر نه، اما احتمالاً بتوانم متن بفروستم. چشم‌هایم به آیگون صفحه کلید می‌افتد، شروع به بزرگ شدن می‌کند و یک چهارم میدان دیدم را پر می‌کند.

میکى 2۷: «برتو<sup>3</sup>، داری اینو می‌گیری؟»

شاهین سرخ: «جواب مثبت‌ه. هنوز زنده‌ای، ها؟»

میکى ۷: «فعلاً، ولی گیر افتادم.»

شاهین سرخ: «شگفت‌انگیزه. دیدم چه بلایی سرت اومد.

درست رفتی توی یه چاله.»

میکى ۷: «آره، خودم فهمیدم.»

شاهین سرخ: «نه یه چاله کوچیک، میکى. یه چاله بزرگ. چه

مرگت بود، رفیق؟»

میکى ۷: «داشتم به یه سنگ نگاه می‌کردم.»

شاهین سرخ: «...»

---

<sup>2</sup> mickey

<sup>3</sup> Berto

میکی ۷: «شبیهِ سر میمون بود.»  
 شاهین سرخ: «احمقانه‌ترین مرگ ممکن.»  
 میکی ۷: «آره، خب، البته اگه بمیرم، درسته؟ حالا که بحثش شد، می‌تونی بیای دنبالم؟»  
 شاهین سرخ: «اوه...»  
 شاهین سرخ: «نه.»  
 میکی ۷: «جدی؟»  
 شاهین سرخ: «جدی.»  
 میکی ۷: «...»  
 میکی ۷: «چرا نه؟»  
 شاهین سرخ: «خب، بیشتر به این دلیل که الان دارم دویست متر بالای جایی که افتادی پرواز می‌کنم و با این حال به سختی می‌توم صدات رو بشنوم. تو خیلی زیر زمین هستی، رفیق، و ما قطعاً توی منطقه خطرناکی هستیم. برای نجات تو باید خیلی زحمت بکشم و ریسک زیادی رو قبول کنم و نمی‌توم این ریسک رو برای یک "فدایی" به جون بخرم، می‌فهمی؟»  
 میکی ۷: «حتی به خاطر یه دوست هم نه؟»  
 شاهین سرخ: «بیخیال میکی، این دیگه نامردیه. انگار جدی جدی قراره بمیری. وقتی برگردم به گنبد، برات گزارش از دست دادن می‌زم. این جزو وظایفته. اصلاً امکان نداره مارشال<sup>4</sup> اجازه بازسازیت رو نده. فردا از مخرن در میای و توی تخت می‌خوابی.»

---

<sup>4</sup> Marshall

میکی ۷: «اوه، عالییه. یعنی مطمئنم برای تو خیلی راحتیه. اما این وسط، من باید توی یه گودال بمیرم.»

شاهین سرخ: «آره، این واقعا بده.»

میکی ۷: «بده؟ واقعا؟ فقط همین رو داری که بگی؟»

شاهین سرخ: «متاسفم، میکی، ولی چی می خوای؟ ناراحتم

که داری اون پایین می میری، ولی خب کارت همینه نه؟»

میکی ۷: «ببین، من حتی به روز هم نیستم. بیشتر از یک ماهه

که آپلود نکردم.»

شاهین سرخ: «خب... این تقصیر من نیست. ولی، نگران

نباش. بهت میگم توی این مدت چه کارهایی کردی. از آخرین

آپلودت چیز خصوصی ای داشتی که بخوای بدونی؟»

میکی ۷: «اها...»

میکی ۷: «نه، فکر نکنم.»

شاهین سرخ: «عالیه، پس همه چیز آمادهست.»

میکی ۷: «...»

شاهین سرخ: «همه چی خوبه، میکی؟»

میکی ۷: «آره، همه چی خوبه. خیلی ممنون، برتو.»

نگاهم را از پنجره می گیرم، به دیوار سنگی تکیه می دهم و

چشمام را می بندم. باورم نمی شود که آن نامرد لعنتی به دنبالم

نمی آید. دارم چه کسی را گول می زخم؟ کاملاً باورم می شود.

خب، حالا چه؟ همین جابشینم تا بمیرم؟ هیچ ایده ای ندارم که

چقدر درون آن گودال یا چاه یا هر چه که هست افتاده ام که تا